

تجاوز قانونی

کوبو آبه

ترجمہ

علی قادری



انسٹارٹ ٹرواریڈ

فهرست

۱۳	سگ
۳۱	تجاوز قانونی
۸۵	جنایت آقای اس. کارما
۹۹	مرگ نامربوط
۱۲۵	فرستاده ویژه
۱۵۱	سرباز خیالی
۱۷۱	گفت و گو با نویسنده

سگها رو نمی تونم تحمل کنم. دیدن فقط یکی از اونها کافیه تا روزم خراب بشه. اما با این وجود من ازدواج کردم! البته هم من و هم شما به خوبی می دونیم که ازدواج و سگ دو مقوله کاملا مجزا هستند، اما باید بگم این ازدواج بود که باعث شد سگ وارد زندگی من بشه، و در واقع این سگ بود که ذهن من رو به خود مشغول کرده بود نه ازدواج! به نظر من سگها بیچاره نیستند؛ بیچاره واقعی کسانی هستند که عاشق سگ اند؛ البته منظور من کسانی نیستند که سگها را به منظور اهداف خاصی چون محافظت از گوسفندان، کشیدن سورتمه و حتی وسیله ای جهت گذران زندگی پرورش میدن؛ من مشکلی با این دسته ندارم... طرف صحبت من کسانی هستند که سگها را فقط و فقط برای بستن به نرده خونه هاشون نگه می دارند! چنین افرادی را واقعا نمی تونم تحمل

کنم، و تا جایی که به من مربوط میشه باید بگم که این افراد موجودات پستی هستند...!

با دختری ازدواج کردم که در استودیوی هنری ریلایت^۱ شاگردم بود. بعنوان یک مدل، هیچ ویژگی بارزی نداشت؛ نه هوش قابل توجهی و نه سبک خاصی، اما اون طوری هم که بقیه می گفتند نبود.

من خودم به خوبی از تمام نقایص و کاستی هاش باخبر بودم... از اونجایی که من همیشه با استفاده از مدل های بدون پوشش مخالف بودم، اوایل جواب سلامش رو هم نمی دادم؛ اما یکی از همکارانم در استودیو به اون علاقه نشون می داد و این باعث شده بود که اون زیاد به استودیو رفت و آمد کنه. حتی وقتی هم که در استودیو کاری نداشت اون دور و اطراف پرسه می زد.

همیشه اطراف دستشویی و گوشه راهرو می ایستاد تا کلاس ها تموم بشه و هنرجوها موقع تعطیل شدن به اون چیزی بگن و اونو نوازش کنند! البته وقتی کسی می خواست این کار رو انجام بده، دو تا دستهاش رو روی سرش می گرفت و جیغ می زد. بعد هم زیر لب می خندید! جالب اینجا بود که اون خودش این اجازه رو به اونها می داد؛ خیلی احمقانه به نظر می رسید، اما باید بگم همین مساله ساده استودیو رو تحت تاثیر قرار داده بود...

باعث و بانی تمام این اتفاقات هم همکارم بود. او معتقد بود تمامی این چیزها جزئی از غرایز بشری است و البته یک ضرورت روزانه تا یک زن تبدیل به یک مدل موفق بشه...!

اما من دقیقا بر عکس دوستم فکر می کردم. اول تو فکر استخدام یه مدل دیگه بودم، اما بعد به این نتیجه رسیدم که هنرجوها این کارها رو با مدل های دیگه هم می کنند. دخترهای زیادی هم پیدا نمیشن که با ذوق و شوق در چنین محیطی کار کنند و با این هنرجوها کنار بیان؛ به همین خاطر ترجیح دادم اون دختر رو نگه دارم.

البته باید یه فکری برای این قضیه می کردم... هنرجوها بی صبرانه منتظر می موندند نوبت به اونها برسه تا با اون دختر صحبت کنند! در این فاصله هم در اطراف استودیو پرسه می زدند. بعد هم دور هم جمع می شدند و در مورد جنبه های هنری کارهاشون صحبت می کردند! در چنین مواقعی سر کلاس اصلا به صحبت های من توجه نمی کردند و این مساله باعث شده بود کم کم از رفتن به استودیو بیزار بشم و کار در استودیو برای من تبدیل به یک تجربه تلخ و نفرت انگیز بشه... یه روز یه سیلی محکم تو گوش یکی از هنرجوها زدم که داشت وسط سالن با اون دختره صحبت می کرد... هیچی نگفت، حتی پلک هم نزد! عصبانی شدم و یکی دیگه هم زدم... گرفت پرتم کرد گوشه سالن؛ زورش چند برابر من بود!